تألیف دوشنگین

ترجمه از دکتر محمد حبیب‌اللهی
استادیار دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان

پارسیان هند*



پارسیان هند که در بمبئی و بعضی شهرها و شهرکهائی که بطرف شمال هند کشیده میشوند مستقر شده‌اند جمعیتی کمی بیش از صدهزار نفر را تشکیل میدهند. این اجتماع مذهبی بدون اینکه طبقهٔ مخصوصی‌را درهند تشکیل دهد و بشود برروی آنها اسم صنف یا طبقه مخصوصی گذاشت (آنچه در مقابل کاست «Cast» فرانسه قرار میگیرد) یکی از بهترین جماعات هند است. این جماعت بهیچوجه شعبه‌ای ازمذهب هند یا طبقه‌ای از مذهب برهمان را تشکیل نمیدهد. زردشتیان هند اولین کسانی بودند از بین مردم هند که تحت تأثیر تمدن اروپائی قرار گرفته ازآن استفاده بردند (درهنگام تسلط انگلستان برهند) و شاید همین مطلب موجب خوشبختی ورفاه آنان شده است. ولی این‌جماعت همانقدر که برای پذیرش اولین آثار تمدن اروپا دست و بالی گشاده داشتند ازلحاظ راه‌دادن دیگران بمذهب خویش جماعتی هستند کاملا بسته ، اینان با غیرزردشتی وصلت نمیکنند و کسی را بمذهب خویش نمی‌پذیرند وچنانکه ازنام آنها برمیآید ازمهاجرینی هستند که از ایران بهندسفر کرده‌اند. مذهب ایشان همانند دین برادرانشان که درخاک ایران درشهرهای یزد و کرمان مستقرهستند همان مذهبی‌است که متعلق بتمام ایرانیان قبل‌ازتسلط اعراب بود.

آنها خودرا پیرو مزدا یا اورمزد وپیغمبرش زردشت میدانند. خصوصیت کاملا آشکار دین اینان یکی ستایش آتش است و دیگر جلسات سکوت.

دیرزمانی تحت‌تسلط پادشاه‌هندوی‌خویش وسپس جانشینان‌مسلمان او اینان کشاورزانی ساده بودند. فقط درهنگام تسلط انگلستان برهند بود که آنها روی به‌تجارت‌آوردند ویکی ازبهترین همکاران دولت انگلستان در امر تجارت گشتند آنها را بنام جهودان هند نیز خوانده‌اند.

* ترجمه ازکتاب ادیان قدیم ایران.

در این‌هنگام بود که آنها کم کم در بمبئی مستقرشدند (بمبئی ازطرف دولت پرتغال بانگلستان واگذارشده بود) و این منطقه وسعت گرفت. آنها تا بدین‌هنگام شهرها یامناطق زیررا بعنوان مرکز استقرار پشت‌سر گذارده‌بودند. سنجان ، ناوزاری ، سورت، بولسر، اودواه هنگامیکه آنکتیل دوپرون بدیدار آنها رفت بندر سورت هنوز مرکز استقرار آنان بود.

بعد ازقرن نوزدهم آنچه ازصنایع در هند بظهور پیوست ازقبیل کشتی‌سازی، ساختن خط‌آهن ، آهن‌سازی وکارخانه ریسندگی وغیره بتوسط آنها بود.

همانقدرکه آنها بتوسط ثروت ومکنتشان خودرا از یکدیگر متمایز میساختند نیز بوسیله کارهای نیك وعام‌المنفعه و نوع تعلیم وتربیتشان که بدون درنظر گرفتن طبقه‌مخصوصی برای عموم بیك‌حال ویك‌قرار بود از دیگران متمایز بودند چون بناکردن مریضخانه‌ها و ساختن مدارس و ایجاد دارالتربیه و یتیم‌خانه‌ها.

آنها قبلا زبان ولباس‌را از مـردم هندو اقتباس کرده‌بودند (زبان‌آنها گجراتی بود) اما کشش ستاره‌شناسی وتصوف قوم هندوکه این‌جمعیت نسبت بآن حساس‌بود نتوانست‌برروی آنها که ازمذهب جبر وریاضت بدور است‌اثر بگذارد.

آنها توانستند بعدها سنن وآداب انگلیسی‌را اقتباس کنند و لبـاس اروپائی بپوشند. دختران‌را تعلیم دهند و از ازدواج قبل‌ازسن قانونی جلوگیری کنند. آنها در امر تجـارت چنانکه درامرکمك وترحم به‌بیچارگان و درماندگان ازاروپائیان پیروی‌میکردند، بسیاری ازآنها ازطرف دولت‌انگلستان عنوان «نجیب‌زادگی» یافتند. دربین آنهایك بارونه پارسی و دوعضو پارلمان انگلستان دیده شده‌است.

بارها شاید علت موفقیت پارسیان را ازخـود پرسیده‌ایم. یك‌جغرافیادان آمریکائـی بنام هونتینگتن‌که بطورکلی درباره تأثیر نژاد و طبقه برروی پیشرفت تمدن مطالعه میکند درباره پیشرفت وموفقیت پارسیان هند چنین میگوید: پارسی‌کسی است‌که از بوته آزمایش گذشته و ازقانون انتخاب طبیعی قدرت‌پذیرفته است. آری برای‌گریز از مذهب اسلام که درآن زمان بقدرت شمشیر تکیه داشت و سپس پناه بردن به‌کوهستانها وبعد ازآن هجرت اجتماعی بسوی‌هند درفواصل‌مختلف تااستقرار موقتی دریکی ازشهرهای‌آن رشادت وقدرتی لازم بود و دراین‌هجرت اجتماعی بودکه خستگی ـ مرض ناامیدی آنهائیراکه‌کمترشجاع ورشیدبودند ازبین برده‌بود. بدین‌ترتیب این گروه‌کوچکی کـه زنده ماندند و از حوادث جان بدر بردند دارای انرژی و قدرتی پنهانی بودندکه این انرژی وقـدرت برای‌گسترش منتظر فرصتی بودند.

آنهارا به‌پوریتن‌های انگلیسی تشبیه می‌کنندکه برای‌فرار ازشکنجه‌های مذهبی بـه

آمریکا رفتند وهمین‌قوم بودند که بعد ازدوقرن قدرت آمریکا را بنیادگذاردند. فرزندان آنها امروز دراجتماع امریکا چه از لحاظ اقتصادی و چه ازلحاظ سیاسی بهترین موقعیت را دارند.

معذالك انسان ازخود میپرسد که آیا پیشرفت قوم پارسی همچون پیشرفت پوریتن‌ـهای آمریکا بدستور مذهب آنها نبوده‌است؟ و اکنون خصوصیات دین زردشتی از زبان یك پارسی‌معاصر (۱) چنین‌است: «جهان خلقت اهورمزدا است. اهورمزدای خالق اما او از هیچ بوجودنیامده است. مقصود ازخلقت خوشبختی وبهبودی انسان‌است.

عمل‌خلقت وترتیب آن در دین‌زردشت باآنچه‌که درانجیل یافت میشود فرق‌دارد :

ابتدا آسمان باتمام اجرام‌آسمانی خلق‌شد وبعد آب وزمین وگیاهان و حیوانات و بعدازهمه اینها انسان.

مدت‌خلقت اززمان‌شروع تاروز رستاخیز (فرشوکرت) دوازده‌هزار سال است، امر خلقت باقانون بناکردن و تخریب بستگی تمام دارد. قدرت اهورامزدا دارای دوقطب‌است: یکی اسپنت‌مینوکه قدرت مثبت است وخلقت‌را بسوی تکامل و خوشبختی میکشاند و دیگر انگرامینوکه قدرت مخرب‌است. فقط درعهد دولت‌ساسانی‌است (۲۲۶ـ۶۳۱) که هویت اهورامزدای خالق وقطب‌مثبت او اسپنت‌مینو برای‌همیشه قطعیت‌میابد.

این هویت و شخصیت اهورمزدا قبلا درعهدویدوداد Videvdad شروع شده‌بود. پیش‌ازاین اهریمن قرینه اهورمزدا بشمار میآمد. بدین‌ترتیب نوعی ثنویت ایجاد شد اما این ثنویت تاآنجاکه نوعی ثنویت‌قطعی ایجادنماید بطوریکه برای‌همیشه اهرمزدا و اهریمن دوقرینه بشمار روند پیش نرفت. فقط اهورمزدا است‌که عالم مطلق وقادر مطلق است درهمه‌جا حضور دارد ودارای وجودجاودانی‌است، درصورتیکه اهریمن خواه از جهت زمان خواه ازجهت‌قدرت محدود است ونادان.

قدرت اهریمنی او تنها تا روز رستاخیز پایداراست، روز تجدیدجهان و در آنوقت است‌که او ودستیاران بدخواهش ازبین خواهندرفت و درنتیجه بدی نیز از جهان رخت برخواهدبست.

«انسان» ترکیبی‌است ازماده وروح یعنی ازجهتی ترکیبی‌است از یك‌بدن مادی و از طرف دیگر از دمیدنی زندگی‌بخش. ازیك‌قوه تشخیص ـ وجدان ـ ازروح وفروشی هنگامی که درآن نفس زندگی‌بخش بدن‌را ترك‌میکند قدرت‌تشخیص وتمیز ووجدان ازبین میرود، فقط روح وفروشی بعدازمرگ باقی میمانند.

انسان کاملا بیگناه بدنیا میآید نه‌آنگونه‌که دین مسیح تعلیم میدهد آلوده بگناه ـ

1- J·M Unvala (اونوالا) ازکتاب Worter und Sachen 1937 P

برای احتراز ازگناه باو قدرت‌تشخیص داده‌است تابتواند خوب وبدرا ازهم تمیز دهد و بوسیله این قدرت‌تشخیص بااراده‌ای‌آزاد یکی ازاین‌دو را انتخاب‌کند.

برای‌اینکه بطرف خوبی‌کشیده‌شود یك فروشی اورا همراهی و رهبری میکند (این مطلب تا حدی شبیه عقاید افلاطون‌است) نه‌تنها روح انسان دارای فروشی است بلکه خلقت کامله نیز خواه زنده وخواه بیروح دارای فروشی است.

وظیفهٔ فروشی‌ها این‌است‌که مراقب‌خوشبختی‌بشر وفراوانی نعمت وآبادی‌جهان‌باشند و انسان‌را درزندگانی‌زمینی براه‌راست هدایت‌نمایند.

زندگی بعدازمرگ برطبق عقاید اوستائی درآسمان (دربهشت) و جهنم ومکانی بین ایندو جریان می‌یابد دراین‌مورد تصمیم با ایزد مهرسروش‌ورشن میباشدکه حکم خودرا درباره انسان صادر نمایند این ایزدان نتیجه یك‌اراده‌آزادهستند.

اعمال اطفالی‌که هنوز دراجتماع مذهبی پذیرفته‌نشده‌اند یا بعبارت روشن‌تر هنوز بحدبلوغ نرسیده‌اند مربوط به‌پدر و مادر آنهاست و اطفالیکه کمتر از ۱۵ سال دارند مسئول نصف‌اعمال‌خود میباشند ومسئولیت نصف‌دیگررا پدرومادرآنها عهده‌دارند. همانطور که پارسی‌ها باین مطلب‌که انسان آلوده بگناه بوجودآمده است معتقد نیستند به جبر نیز عقیده ندارند.

تعلیم اصول‌دین پارسی مبتنی براین امر است‌که تامیتوان باید باتمام قواکوشش‌کرد که ازآن خوشبختی‌که بانسان وعده داده‌شده‌است برخوردار شد و ازآنچه انسان‌را بسوی گناه وبدبختی میکشاند احترازجست. بالاخره روز رستاخیز فراخواهدرسید و دراین‌روز است‌که فرق بین‌خوبی وبدی ازمیان خواهدرفت زیرا دراین‌روز است‌که بدی از جهان رخت برخواهدبست وزندگانی‌چنانکه انسان‌واقعی را سزاواراست بنیاد خواهدشد زندگانی بصورت‌گروههای خانوادگی منزه ازهرگناه وسرچشمه‌ای برای‌خوشبختی ابدی. هرگونه تغییری در وجود انسانی ازبین خواهدرفت و ازاینجا نتیجه میگیریم که مسئله تناسخ یا انتقال‌روح ازجسدی به‌جسد دیگر ازنظر پارسی‌ها مردود است.

ازبیانات این‌زردشتی‌که خلاصه‌ای ازدین خودرا شرح میدهد چنین نتیجه میگیریم که دین‌خودرا درمقابل دین‌مسیح قرارمیدهد وآلوده بگناه‌بودن انسان‌را در دین مسیح مشخص این‌دین میداند وبدینطریق این‌دین را ازدین‌خود متمایز میسازد.

وهمچنین جبررا در دین‌اسلام خلاف عقاید پارسیان میداند و ازطرفی تناسخ را در دین ضد ومخالف عقاید دین‌خودمیداند ومذهب‌خودرا بوسیله این سه‌مشخصه‌که در سه‌مذهب نامبرده ذکرکرد ازآنها جدامیداند. و ازطرفی سعی‌میکندکه‌ثنویت‌را ازدین زردشتی‌بزداید ونوعی قدرت‌مطلقه‌را دراین‌دین بثبوت برساند. بالاخره دین‌پارسی مطالب‌خودرا بوسیله بیانات اخلاقی زیر بپایان میرساند:

بقیه درصفحهٔ ۲۱۸

امیرقلی امینی

مدیر روزنامه اصفهان

زندگی‌پرماجرای من *

-۱۳-



خواننده عزیزم توخود قضاوت بکن یك‌نفرجوان هجده ساله که‌داردبراثر شدت وحدت درد تقریبا جان میکند وبی اختیار مینالد ،آنهم جوانی که دارای فکری‌روشن واحساساتی ملی‌است ، یك‌زن بیگانه ،درین موقع‌باو آویخته اینگونه بااو تندی میکند وبجای التیام دادن جراحت قلب نمکی هم برآن بپاشد ،حالت این‌جوان چه خواهد شد؟ ـ‌جای پدرش هم خالی ، بندۀ پرستنده شمابی‌اختیار بنای‌فحاشی راگذاشته ازآن فحش‌های آب‌نکشیده‌خودمانی چندتائی‌نثار روح پدرش کردم وسپس بی‌اختیار دستها را بطرف آسمان درازکرده گفتم خدایا سرنوشت برادرم رابدست دشمنان‌مملکت سپردی حالا نمیدانم‌کجاست آیا زیر توده‌های خاك‌خفته یا در اعماق زندان بیگانگان دارد جان میدهد ،این‌هم سرنوشت من که‌درزیر دست یك‌عده دشمن‌وطنم انداخته‌ای .تف‌برآن مملکتی

---

* مدتی این‌مثنوی تأخیر شدو از این پس امیدواریم توفیق ادامه انتشار این یادداشتها را داشته باشیم. آقای امینی ازنخبه روزنامه نگاران مملکت واز نویسندگان ومترجمان چیره دست معاصر است وبااین‌وضع‌وحال واستعداد چنومردی در این جهان پهناورکمتر میتوان یافت. مردی که‌عمری‌انیس‌وجلیس بستربوده ونیمی‌ازبدنش‌براثر معالجات غلط‌فلج‌شده‌ولی‌دست ازکار وکوشش نکشیده وخودرا در عداد که مردان زنده و مؤثر اجتماع خویش در آورده است. ازخداوند توفیق وسلامتی برای او آرزو می‌کنیم.

که آدم اگرمریض شدازخود بیمارستانی نداشته باشدو مجبور باشد زیر دست دشمن وطنش بذلت جان بسپارد .

خانم‌تامن فحش‌میدادم دادوقال میکرد «ماشمارا ازمریضخانه بیرون میکنیم» ماشمارا فلان وبهمان مینمائیم » ولی همینکه مناجات من وکلمه دشمن‌وطن راشنید باکمال سرعت از اطاق من خارج شد ودفعةً یکعده از پرستاران مریضخانه‌که همه هم جوان بودند وقتی صدای دادوبیداد مراشنیدند توی‌اطاقم ریختند وهمینکه از چگونگی قضیه آگاه شدند بنای محبت‌و ملاطفت رابا من گذاشته یکی‌نازم رامیکشید ، یکی اشکهای چشمم راکه مثل سیل روان بود پاك‌میکرد . یکی میگفت این‌خانم دیوانه‌است تواهمیتی به‌حرفهای اونده و من هم در مقابل پرستاران سخت گرفته بودم‌که الساعه باید از مریضخانه خارجم بکنند ، میخواهم زیردست مادرم بمیرم ودرین دارالتبلیغ بیگانگان شفانیابم بالاخره پرستاران مریضخانه‌که همگی‌مرا دوست میداشتند باین‌طریق قانعم‌کردند که غروب وقتی حسب‌المعمول دکتر برای معاینه‌ام میآید شکایت خانم‌را باوبکنم ولی‌خانم پیش‌ازآنکه دکترکار وارد اطاق‌من بشود خودش آمد و بنای چاپلوسی راگذاشته باهم آشتی‌کردیم و از شکایت او صرف‌نظر کردم . . .

خاطرهٔ دیگرم این‌است‌که روزدیگری همین خانم‌وارد اطاق‌من‌شد وپس‌ازآنکه احوالپرسی مختصری ازمن‌کرد خودرا باصلاح چین‌های پرده پشت‌ـ دریچه‌های اطاق مشغول ساخت‌من تعجب کردم‌که این خانم بدخوی امروز آفتاب ازکدام طرف سرزده است‌که اینگونه نسبت بمن‌برسرمهر آمده‌باطاقم واردشده احوالم رامیپرسد وحتی چین‌های پرده‌های دریچه‌های اطاقم‌رااصلاح میکند. . . من‌درین خیال‌بودم‌که‌ناگهان خانم مهرسکوت راشکست وگفت‌آقاخبرتازه چه‌دارید؟ گفتم :خانم‌شماکه میدانید من‌مریضم وشدت‌درد فرصتم نمیدهد باینگونه حرف‌ها بپردازم ـ گفت پس‌من یك‌خبر دارم بشما میدهم گفتم بفرمائید ـ گفت بطوریکه از قنسولگری دولت بهیه روس (مخصوصا این‌کلمه بهیه را خوداوذکرکرد و من الحاق نمیکنم) بما اطلاع میدهند قشون دولت بهیه‌رضا وسردار صولت یاغی را طرف اردستان شکست داده خود آنهاراهم‌کشته امروز تافردا سرهای آنها را وارد اصفهان میکنند .

بااینکه‌من‌دربدوا مراحتیاط‌کرده بااودرین قبیل موضوعهای صحبتی نکردم‌ونخواستم ازجریان سیاست روز صحبتی کرده‌باشم‌ولی وقتی‌این خبررا شنیدم (که‌اوهم مخصوصا برای داغ‌کردن وسوزاندن قلب من باطاق من‌آمده واین خبر دروغ راداد) بی‌اختیار تکان سختی بخودم دادم‌وگفتم خدالعنتشان بکند. حیف‌صدحیف . . . فتح‌اله‌خان سابق‌الذکر برای‌اینکه من‌سخن‌را بهمین جاکوتاه‌کنم بااینکه خویش‌من‌ومردی مسن‌بود وهمیشه بمن‌خیلی احترام میگذاشت گفت غلط نکن بتوچه . گفتم خودت غلط نکن ،این‌خانم غلط نکندکه مخصوصا برای

جریحه‌دار ساختن قلب‌من آمده‌است این‌خبر دروغ راجعل میکند... وبازبنای گریستن را گذاشتم.

بیچاره خانم‌که‌گویا میخواست تلافی فحش‌های دفعه‌گذشته رابکند و آزاری به‌قلب من‌برساند وقتی‌دید سروکارش باجوان متهوری است‌که درعین بدبختی وفلاکت باکمال‌تهور بااوطرف میشود وحتی از قشون دولت بهیچ‌هم ترسی ندارد پابفرارگذاشت ورفت ومرا غرق دریای حیرت و اندوه ساخت چراکه در آنموقع بااینکه خودما میدانستیم امثال رضا (رضا جوزدانی) هرگز نمیتوانند مملکت راازشر دشمنان قوی‌پنجه‌ای مثل روس وانگلیس نجات بدهندولی بهمین اندازه خوش‌دل بودیم‌که هردفعه‌کروفری میکنند وعده‌ای ازقوای آنهارا میکشند ودرسرراه پیش‌رفت مقاصد آنها لااقل خارکوچکی میباشند. مثلی‌است معروف غریق بهر گیاهی میآویزد.

کاریأس وبیچارگی وطن‌پرستان آنروزی‌مملکت‌هم بجائی رسیده‌بودکه امیدواری‌های خودرا متوجه امثال‌رضا وسردار صولت‌میکردند درعین حال‌هم‌ازحق نباید‌گذشت رضابااینکه ازدزدی بآن‌مقام‌رسیده بوداز روزی‌که باروسهاطرف‌شد همیشه سعی‌داشت توده‌مردم راازخود راضی نگاه داردویك‌نفر رجل‌ملی خودرا جلوه‌گر سازدوبی‌شك اگراین مردسوادی داشت سرانجام‌کارش بآن جای ناگوار نمیرسید ویکی ازافراد لایق وخدمتگزار مملکت میشد.

همینکه ازمریضخانه به‌منزل آمدم دوباره نزد مرحوم میرزا آقاحکیم شروع بمعالجه کردم. این‌معالجات تنهانتیجه‌ای‌که بخشید این‌بودکه قوای‌ازدست رفته‌مرا تجدیدکرد ولی درقلع‌ماده مرض‌سودی نداشت بعلاوه اگرهم فایده‌ای داشت چون ستون فقرات ـ خشك‌شده، مفصل‌ران راست‌که‌سابق‌بطرف دست‌راست گرائیده بودحالیه‌بطرف چپ گردش کرده‌واستخوان ساق‌پای چپ‌نیز ازمفصل زانوتدریجا خارج شده‌بود محال بودکه من بتوانم از ـ نتیجه آن معالجات استفاده بکنم وبرخاسته راه‌بروم. بحرکت افتادن ستون فقرات وبجای خود افتادن استخوان ران‌ساق‌پا محتاج عملیات عالمانه یدی‌بود ولی‌نه بآن‌طوری‌که آن‌دکتر بی‌انصاف انگلیسی عمل‌کرد ودرنتیجه مراکه بایك‌پای خراب بمریضخانه رفتم بایك‌بدن‌خراب بیرون فرستاد! چون‌انجام‌این مقصود هم صورت پذیر نبود لذا ازمعالجه‌نزداطبای‌اصفهان مأیوس شدم ودرصدد حرکت‌بطهران برآمدم لکن‌درآنموقع نه‌قوه‌مالی‌من‌که‌درمریضخانه‌ـ انگلیسی‌ها نیست و نابود شده بودم‌اجازه مسافرتم میدادونه باوسایل نقلیه آنروز یعنی‌گاری شکسته‌هاو کالسکه‌های خراب انجام این مسافرت عملی بود. پس‌چکنم؟ برای‌آتیه خودچه رویه‌ای را درپیش‌گرفته وچه چاره‌ای بسازم؟ آیاباجزئی عایدات ملك‌پدری میتوان زندگی کرد؟بلی میشود ولی‌با قناعت. من‌هم‌که اصولا واخلاقا شخص قانعی نبودم. بازنگاهداشتن درخانه‌پدر وبرادرم راوظیفه خودمیدانستم واصلاروح مهمان نوازی باخمیرهٔ وجود من سرشته شده‌بود

درینصورت چه‌بایستی کرد؟ آیا باید ازمایه خورد؟ یادست‌نیاز هرروزبطرف یکنفردراز کرد؟ اقوام بختیاری من‌همه متمول وهمه باسخاوت بودند گاهی هم‌برای من پول میفرستادند ومن از آنها استفاده‌های زیادی ممکن‌بود بکنم کسرشأنی هم‌برای من‌نبود اخاذی‌ازآنهایا بعبارت معقولتر استمداد ازآنها مانعی‌نداشت. ولی‌خیر روح بلندپرواز من‌هرگززیراین بارنمیرفت وحاضر نمیشدکه ازاحدی دیناری قبول‌بکند ازبچگی هم‌همین حال‌را داشتم آنوقت وحالاهم که‌این‌یادداشت‌رامینویسم‌همین‌حال‌راداشته‌ودارم وازخدای‌متعال نیازمندم‌که‌این‌حالت استغنای طبع‌را ازمن نگیرد. از تنهاکسی‌که حاضر بودم اگر مساعدتی میکرد قبول بکنم از مرحوم ضرغام‌السلطنه بودآن‌هم ازاین جهت بودکه برای‌برادرم ومن‌حکم‌پدررا داشت‌وواصلاشخص بزرگواری بودولی اوهم درهمین اثنابرحمت ایزدی پیوست بعضی دیگرازخوانین بختیاری هم‌برای من‌پول میفرستادند اماچه فایده‌که روح‌من برای پذیرفتن آن‌حاضر نمیشد (خودرا محتاج نمیبینم‌که اسامی آنهارا بنویسم‌کسانیکه بامن معاشر بودند وهستند غالباًاز این‌قضایا اطلاع دارند واگرهم دراینجا متعرض این‌موضوع شدم‌ازروی خودپسندی نیست‌بلکه مقدمه‌ای است برای موضوع بعد) بارى‌این روحیهٔ من‌بود گفتم ملك پدری من‌هم کفاف مخارج مرا نمیداد چراکه من‌روحاً قناعت پیشه‌نبودم. پس‌چه باید کرد؟ راست بگویم ،من‌آنروز شخصا نتوانستم جوابی برای این‌سؤال تهیه‌و خطمشی معینی رابرای خود اختیار کنم . چونکه تصور نمیکردم بتوانم تحصیل‌کنم واز حاصل تحصیل خودروزی روزنامه نویس‌بشوم یادرسایهٔ حاصل همان تحصیل اگربخواهم‌کارهای دیگری راهم پیشه‌کنم ازعهده‌برآیم من‌آنچه بخاطر دارم این‌است‌که این‌تأملات راکردم واین افکار برایم پیش آمد و درنتیجه فقط تصمیم گرفتم آنقدر بخوانم و بنویسم که روزی بتوانم کتابی را ترجمه یاتألیف‌بکنم‌واگر ممکن‌شدازین راه‌استفاده‌ای معنوی ومادی‌بکنم. دردپاهایم نیزخوشبختانه تسکین‌یافته ودیگر آزارم نمیداد حواسم‌تنهادریك جامتمرکز شده‌فقط‌متوجه‌یك منظورویك مقصود بودم‌وآن همین‌بودکه بتوانم حالاکه ازحرکت ورفتار بازمانده وازحیث صحت‌بدن عاجزشده‌ام اقل‌ازجهت صحت روح و قوای فکری و معنوی عاجز نمانم .

(ادامه دارد)

مرتضی مدرسی چهاردهی

استاد مدرسه عالی علوم اراك

زندگانی فارابی

۲

فارابی برای کسب دانش و معرفت به‌بغداد ، دمشق و مصر سفر کرد و دوباره به شام بازگشت .

حکیم مدتی که در دمشق میزیست ، درکنار جویبارها، زیرسایه درختان سرسبز و خرم، باغها ، بوستان‌ها وآبشارها همی‌آرمید و باندیشه‌های دقیق فلسفی و تألیف و تصنیف همی پرداخت.

برخی ازمورخان نوشته‌اندکه فارابی تحصیل‌طب نیزکرده است . این سخن درست است چون تازمان‌ما دانشجویان رشته علوم معقول دروس پزشکی را هم می‌خواندند. کتاب «قانون» ابن‌سینا و«شرح‌قانون» تألیف قطب‌الدین شیرازی‌ازکتابهای‌درسی‌است‌که بموازات کتابهای فلسفی و ریاضی درحوزه‌های علمی خوانده میشد.

ارزش فلسفی و تألیفات علمی فارابی : فلسفه درعصر معلم دوم بمعنای وسیع آن بود، بیشتردانش‌ها را دربر گرفت، اوهم نبوغ واستادی خودرا نمودار ساخت، تخصص وی در دامنه‌های اندیشه وحکمت ومعرفت درخشید، بیشتر کوشش او تهذیب بحث‌های دقیق فلسفی بود ، بخصوص آنچه راکه بستگی‌بفلسفه یونانی داشت، وی درزیر تأثیرفلسفه‌ارسطو و نوشته‌های او قــرار گرفت و بخشی از عمر خــویش را درآن بحث‌ها مصروف داشت تاآنجاکه ابن‌خلکان نقل‌مینمایدکه : «کتاب «نفس» ارسطور را بدست‌آوردم و دیدم‌که در پشت‌کتاب ابونصر فارابی بخط‌خود نوشته‌بود : این‌کتاب را صدمرتبه خوانــدم. » بازهم ابن‌خلکان نقل می‌نمایدکه فارابی میگفت : «سماع طبیعی ارسطور را چهل نوبت خواندم می‌بینم‌که بازهم نیاز بخواندنش دارم.»

نگارنده این‌سطورگوید: روش مطالعه و دقت و استنباط درفهم‌کلمات بزرگان چنین است‌که فارابی فرماید. چون حاصل یك‌عمر تحصیل، مطالعه، بحث و درس بصورت‌نوشته‌ای

درخواهد آمد که سالیان دراز مورد استفاده و نظر صاحب‌نظران خواهد بود. نه درازنویسی ومهمل‌سرائی ویاوه‌بافی بدون مأخذ وسند که بعضی ازمدعیان فضل وادب دارند.

شهریار و فیلسوف

فارابی را با سیف‌الدوله حمدانی اتفاق ملاقات افتاد، شهریار شام از دانش وحکمت وی آگاه‌شد و اورا گرامی داشت، مهمان‌نوازی ونگاهداری‌نمود وروزانه چهار درهم نقره ازسلطان می‌گرفت اندکی‌را بمصرف نیازمندی‌های‌خویش صرف میکرد وبقیه‌را بدانشجویان وبینوایان می‌بخشید، در دوره زندگانی نه زنی‌را بهمسری‌گرفت و نه اندوخته‌ای داشت. تا پایان‌عمر پربرکت خویش درحمایت شهریار دانش‌پرور سوریه بآسودگی گذران کرد ، به تألیف و تصنیف و مطالعه و بحث و درس گذراند . زندگانی پارسامنشانه و حکیمانه‌ای داشت.

درگذشت حکیم

بیهقی درکتاب «تاریخ‌الحکماء» داستانی دروفات حکیم نوشته‌است‌که دیگر تذکره‌نویسان آنرا نقل نکرده‌اند وآن این‌است‌که: «ابونصر بهنگام رسیدن اجل ازدمشق بسوی عسقلان میرفت، ازقضا گروهی از دزدان که ایشانرا «فتیان» خوانند پیش دویدند و آهنگ وی نمودند !

معلم دوم گفت: هرچه بامن است بخشم، مرا امان دهید، بدنهادان قبول ننمودند ، چون حکیم نومیدشد بناچار بدفاع برخاست تا کشته شد !

ازشنیدن‌خبراین‌حادثه‌بزرگان‌شام‌سخت غمگین گشتند وبدنبال‌دزدان شتافتند، همه‌شان را دستگیرکردند و حکیم را بخاك سپردند و درکنار آرامگاه ابونصر قاتلان را بدرخت آویختند تا خفه شدند.

هرگاه ماجرای‌کشته‌شدن فارابی بدینصورت درست‌می‌بود مورخانی‌که نزدیك‌بزمان وی بودند قصه را نقل مینمودند. بنابراین آنچه راکه بیهقی درباره معلم دوم بهم آمیخته نباید درست باشد زیرا سایرنوشته‌های اورا هم سست مینماید.

استاد مصطفی عبدالرزاق داستان را ساختگی‌پندارد و استاد علی عبدالواحد وافی هم پیرو نظراوست.(۱)

بقیه درصفحهٔ ۲۱۶

۱ــ رساله فیلسوف‌عرب معلم دوم‌تألیف مصطفی عبدالرزاق چاپ‌قاهره و رساله فصول من‌آراء اهل‌المدینةالفاضلة لفارابی مع مقدمة وتصحیح وشرح وتعلیق دکترعلی عبدالوافی استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مصر چاپ قاهره.

از شیخ ابوالعباس احمد قلقشندی

ترجمه: احترام جهانبخش

صبح الاعشی

حرف ز ـ ۳

الزاهد ـ ازلقب‌های صوفیان وسالکان استوان درلغت بمعنی (نخواستن وترك دنیا کردن است) ضدالراغب (خواستن ومیل کردن) استومراد ازآن کسی است که از دنیا روی گردانیده وبدان التفاتی نمیکند والزاهدی که منسوب بدانست برای‌مبالغه میباشد (الزاهد واسم فاعل‌اززهداست) .

الزعیمیـ از لقبهای سران سپاه ـ مانند نائب‌السلطنه ها وکسانی در شماره‌آنان میباشد و آن منسوب به‌الزعیم بمعنی سرور و عهده‌دارکارهااست و مانند اینستکه با حکومت بقوم ایشان راسروری وسرپرستی وکفالت مینماید وهرگز الزعیم‌بدون یاءاستعمال نشده‌است وبهمین‌جهت‌هم‌این‌لقب‌مخصوص سران‌سپاه میباشد نه‌زیردستان ایشان‌ولازم است که بایاءمبالغه بکار رود (زعیم بروزن فعیل وصیغه مبالغه و مأخوذ از الزعم بمعنی مهتری‌و قبول مسئولیت کردن‌است) .

الزکیـ ازلقب‌های‌دین داران‌اعم ازنویسندگان‌وسایران میباشد ومیگویند التقی الزکی و وامثال آن‌وآن‌درلغت بمعنی الزائد (والا) است که قبلا راجع به‌الزاکی در حرف الف‌سخن گفته‌ایم .

حرف سین

السالك ـاز لقب‌های دراویش‌و سالکان است‌وآن اسم‌فاعل‌ازسلوك میباشد و منظور ازسلوك (راه سپردن) رهسپاری در راه راستی‌که بخداوند بزرگ میرسدمیباشد والسالکی که‌منسوب بآنست برای مبالغه میباشد .

السامی ـ از لقب‌هائی است‌که درمجلس بکار میرود‌که قبلا راجع بآن درباب بیان القاب اصولی واینکه تقسیم میشود وبه‌السامی بایاءمشدد (اشخاص خیلی‌عالی مقام) والسامی

بدون یاءمشدد (اشخاص عالی‌مقام) اشاره کرده‌ایم که بایدبآن مراجعه شود **السفیری** - در کتاب (عرف‌التعریف) گفته شده که آن از القاب ویژه دوات دارمیباشد ولی من‌در پاره‌ای‌از دستورهای شام دیده‌ام که آنـــــــرا بـرای پاره‌ای از بازرگانان بزرگ که به سفارت رفت‌وآمد . . . درممالك مختلف برای‌گرد آوری غلام وکنیز و امثال‌آن مشغول بوده‌اند نوشته‌اند واین‌کلمه منسوب به‌السفیر که بمعنی‌فرستاد واصلاح‌کننده بین‌گروهها است‌میباشد ونویسندگان آنرا بدون یاءاستعمال نکرده‌اند زیرا وقتی‌که این لقب مخصوص راهنمایان و مقام ودرجه ایشان درآن باشد انداختن حرف‌یاء ازآن شایسته نبوده ومناسب نیست‌که‌بدون آن بکاربرده شود (سفیر بروزن فعیل‌وسیغه مبالغه است ازفعل سفرمیباشد)

السلطانی - ازلقب‌های شاهان است و درپی لقب‌هائی همانند لقب‌المقام الشریف و مانند آن‌آورده میشود و میگویند المقام الشریف‌العالی السلطانی و مانند آن- لقب مزبور منسوب بکلمه السلطان است‌که دربارهٔآن قبلا در باب ارباب وظائف سخن‌گفته‌ایم (سلطان بروزن فعلان بمعنی ومأخوذ ازالسلط بمعنی برگماشتگی است) .

السید - ازلقب‌های سلطنتی است ومیگویند السلطان السیدالاجل ومانند آن‌ودرلغت بمعنی مالك- پیشوا وامثال آنست والسیدی منسوب بآن و برای مبالغه بوده و از لقب‌های مخصوص الجناب الشریف وبالاتر ازآنست درکتاب (عرف التعریف) گفته شده‌که این‌لقب‌جز برای دیگری نوشته نمیشود (سید دراصل سیودبوده‌که به‌سیید قلب‌وسپس دویاء درهم ادغام‌و سیددرلغت بمعنی بزپیش آهنگ آمده‌است).

حرف‌شین

الشاهنشاه - ازلقب‌های شاهانه ومخصوص سلطان وشاهان بزرگ است و این‌کلمه فارسی است ومعنای آن‌بعربی (ملك‌الاملاك) است ودر خبرنامیدن باین لقب نهی‌و منع شده سفیان بن عیبه‌گفته است‌که معناه آن همان شاهنشاه است و بدین جهت نویسندگان متدین آنرا از لقبهای سلطنتی حذف کرده‌اند و در (التثقیف) در مکاتبات صاحب مغرب باین امر اشاره شده است .

وبدان‌که‌زمانی درقراردادن آن‌برای لقب‌شاهان بین‌علما دردوران‌سلطنت جلال‌الدوله سلجوقی درسال ۴۲۶ نزاع درگرفت وبطوریکه ابن اثیر در تاریخ (الکامل) حکایت‌کرده سلطان‌جلال‌الدوله ازالقائم بامرا لله خلیفه وقت درخواست‌کرد‌که اورا ملك‌الملوك خطاب نماید والقائم امتناع نمود وسلطان ازفقها دراین‌باره فتوی خواست قاضی‌ابوالطیب طبری و قاضی ابوعبداله ضمیری وقاضی ابن‌بیضاوی وابوالقاسم‌کرخی بجایز بودن آن فتوی دادند ولی‌قاضی بزرگ ابوالحسن ماوردی آنراردکردو بین اوودیگران‌که فتوی‌داده‌بود پیام‌هائی مبادله‌شدو درخطبه‌جلال‌الدوله راملك‌الملوك خواندند وماوردی ازنزدیکان خاص جلال‌الدوله

بود که هرروز بدربار رفت‌وآمد میکرد وهنگاهی که دراین مورد فتوی منع‌داد ـ رفت و آمد خودرا بادربار قطع کرد وازترس خانه‌نشین شدواین عدم رفت‌وآمد ازماه‌رمضان تاعیدقربان ادامه یافت پس جلال‌الدوله اوراپیش خواند واوهراسناك حاضر شد وتنها بروی داخل شد جلال‌الدوله بوی گفت همه‌دانندکه تو ازهمه فقیهان ازحیث مال‌ومقام‌بما نزدیك‌تری ومخالف توبا ایشان برخلاف هوای نفس توبودوهرگز این‌کاررا نکردی مگربرای پیروی از حق و منزلت تودردین‌وجایگاه تودرعلم‌نزدمن‌آشکاراشد وپاداش آنرااین بزرگداشت قراردادم که‌تو به تنهائی برمن وارد شوی واجازه‌ی حضور دیگران رابتو واگذارکردم تا بریشان باز گشت من بسوی آنچه تو دوست داری مسلم گردد پس ماوردی اورا شکرودعا گفت و وبکسانیکه حاضر خدمت بودند اجازه بازگشت‌داد.

الشریف ـ از لقب‌های کسانی است که دردربارپهلوی ونزدیك سلطان قرار میگیرند وباینجهت میگویند المقر الشریف والجناب الشریف ودرکتاب (عرف‌الشریف) گفته شده که‌آن‌ویژه بزرگان بنی‌فاطمه علیهاسلام میباشد ومثل اینکه میخواهد بگویدکه این لقب از لقب‌هائی است‌که به تنهائی استعمال میشود ودردنبال المقروالجناب نمیآید وآن بروزن‌فعیل و صفت مشبهه ومأخوذ از شرف بمعنی بالائی‌وبرتری‌است‌این سکیت‌گوید این لقب‌استعمال نمیشود مگر درباره‌کسیکه اجداد او از قدیم شریف بوده‌اند بخلاف الحسیب و از اینجهت نویسندگان آنرا بالاتر ازلقب‌الکریم قرار داده‌اند زیرا این‌لغت چیزی از ریشه اصالت و والاتباری داردکه در الکریم نیست. الشریفی که منسوب بدانست برای مبالغه میباشد .

الشهیر ـ ازلقب‌های شاهان مغرب‌است و معنی‌آن معروف وآشکار است ومقصودکسی است‌که بزرگی جای وبرتری‌آن معروف‌است (شهیر مأخوذ ازشهره و بروزن فعیل صیغه مبالغه است وبمعنی مأمور است)

الشیخ ـ ازلقب‌های علما و سالکان است و در لغت بمعنی‌سالخورده‌است و اهل‌علم و سالکان برای‌سنگینی ووقار باین‌لقب نامیده میشوند چنانچه پیرسالخورده بزرگ و متین و سنگین‌است و الشیخی‌که منسوب بدانست برای‌مبالغه میباشد .

حرف صاد

الصاحب ـ ازلقب وزیران‌است در (عرف‌التعریف) گفته‌شده‌که آن ویژهٔ‌نویسندگان است وشامل سپاهیان نمیشود وآن درلغت اسمی‌است ازبرای دوست یك‌رنگ و اول کسی‌که از وزراء باین لقب نامیده شد کافی‌الکفاة اسمعیل بن‌عباد بود وآنهم‌باینجهت بود که وی ملازمت استاد ابن‌العمید را مینمود و ازاین‌رو بوی میگفتند (صاحب‌ابن‌العمید) و دراثر کثرت استعمال بصورت الصاحب درآمد وسپس بعداز او لقب‌شد برای‌کسانیکه بکار وزارت اشتغال پیدا کردند چنانچه منشیان ممالك‌شام دانشمندانی که سمت قضاوت داشتند القضاة

لقب دادند و تاکنون همین کار را میکنند بعکس منشیان کشور مصر که ایشان بطوریکه قبلا اشاره شده آنرا فقط برای وزیران بکار میبرند نه غیر از ایشان و الصاحبی که منسوب بدانست برای مبالغه استعمال میگردد و این لقب را فعلا نویسندگان با یاء بکار میبرند ولی درعرف مردم بدون یاء گفته میشود (الصاحب ازکلمه صحب بمعنی ملازمت ومعاشرت وهم کلامی است واسم فاعل میباشد).

الصالح ـ ازلقب درویشان و اهل سلوك است و گفته می‌شود الشیخ الصالح و مانند آن این کلمه از الصلاح (نیکی) بمعنی ضد فساد (بدی) گرفته شده و هرگز با یاء نسبت استعمال نشده و نمیگویند الصالحی و مثل اینست که ترك آن بجهت ترس ازاشتباه با شهر معروف یاچیز دیگری میباشد. (الصالح ـ اسم فاعل است)

الصدر ـ از لقب بازرگانان و امثال ایشان است و منظور کسی است که در بالای مجلس می‌نشیند و صدر هرچیزی در لغت اول آنست و صدر مجلس را باول آن تعبیر می‌کنند زیرا آنجا درحقیقت اول مجلس است و هریك ازپهلوهای آن در دنبال آن میباشد و الصدرکه منسوب بآنست برای مبالغه میباشد.

حرف ط

الطاهر ـ ازلقب پادشاهان مغرب است ومراد ازآن پاکیزگی ازپلیدی است. (طاهر اسم فاعل ازطهره میباشد).

حرف ظ

الظهیری ـ از لقب سران سپاه وفرماندهان بزرگ مانند نائبان سلطنت و امثال ایشان میباشد وآن منسوب به الظهیر بمعنی بسیاری کننده میباشد چنانچه خدایتعالی فرماید (نمیتوانند مانند آنرا بیاورند اگرچه پاره‌ای از ایشان یاور پاره دیگر گردند).

وهرگز بدون یاء نسبت استعمال نشده زیرا پشتیبانی مخصوص سران سپاه است وبدون یاء جزء درمورد کوچك‌های ایشان بکار نرفته است.

(الظهیر ـ مأخوذ ازکلمهٔ الظهر بمعنی پشت وبروزن فعیل صفت مشبهه میباشد.) **ادامه‌دارد**

(بقیه) زندگی فارابی

نقل نموده‌اندکه این قصه مانند داستان کشته‌شدن متنبی شاعر معروف عرب است که مورخان حکایت کرده‌اند. فارابی درهنگام بازگشت ازفارس بسوی شام در ۳۵۴ کشته شد، آیا فارابی دوباره ازسوریه بایران آمد ودرهنگام بازگشت کشته‌شد؟! چنین نیست.

بیشتر مورخان را عقیده براینست که فارابی در ۳۹۹ هـ. ق در دمشق وفات یافت، سیف‌الدوله شهریار شام بهمراه چهارده یا پانزده نفر برجنازه وی نمازخواندند، بیرون‌از دروازه کوچك دمشق فیلسوف بزرگ اسلام وایران‌را بخاك‌سپردند. تا امروز آرامگاه فارابی مورد توجه ارباب معرفت است.

سرتیپ عباسقلی اسفندیاری

خرید اسلحه

یکی از کارهای بزرگ رضاشاه کبیر این بود که در بدو زمامداری خود تصمیم گرفت که از نظر وحدت و یک‌پارچگی سازمانهای نظامی کشوری بریگاد مرکزی، دیویزیون قزاق وژاندارمری کشور متحدالشکل بشوند واحتیاجات آنها از نظر اسلحه ـ مهمات و سازوبرگ تکمیل گردد.

بنا بامر اعلیحضرت رضاشاه پس از استفسار از سفارتخانه‌های ایران درخارجه تصمیم به‌ایجاد دفتری برای خرید اسلحه دراروپا گرفته شد ودرسال ۱۳۰۸ سرگرد ابراهیم ارفع که درآنموقع درزمره استادان دانشکده افسری ورئیس دروس بود انتخاب‌شد وافسر نامبرده هشت نفر افسر برای انجام مأموریت خود انتخاب کرد ومراتب ازعرض ملوکانه گذشت واجازه حرکت آنها باروپا داده‌شد و درنتیجه دفتری در شهر برن پایتخت سویس تشکیل گردید و مطالعات خودرا از نظر احتیاجات کامل ارتش جدید ایران تکمیل کرده وبعرض رسید و پس ازصدور اوامرمؤکد وظایف محوله‌را انجام‌داد.

درسال ۱۳۱۲ بنا بامرملوکانه تیمسار سرلشکر اسمعیل شفائی بریاست هیئت تهیهٔ اسلحه و ساز و برگ و مهمات تعیین گردید وآنچه که تهیه شد و بایران حمل گردید از این‌قرار بود:

- هزاران تفنگ پیاده‌نظام، سوار وتوپخانه (در سه‌مدل).
- ده‌ها آتشبار توپخانه‌صحرائی.
- ده‌ها آتشبار توپخانه‌کوهستانی.
- ده‌ها آتشبار توپخانه‌ضدهوائی.

چندین‌هزار مسلسل‌سنگین ومسلسل‌سبك ومیلیونها فشنگ‌خفیف وهزاران ماسك ـ كاسك ـ قمقمه ودوربین وتعدادی پارابلم(اسلحه‌کمری) ووسایل‌بصری مختلفه برای‌آتشبارهای صحرائی وکوهستانی.

خلاصه‌آنکه تمام احتیاجات‌ایران ازحیث اسلحه ومهمات وملزومات ارتش بایران حمل گردید.

هیئت خریداسلحه ومهمات علاوه بروظایف مشروحه بالا خرید کارخانجات اسلحه‌سازی را نیز عهده‌دار شد.

کارخانه باروت‌سازی (پارچین) کارخانه اصلاحات تفنگ- کارخانه مسلسل‌سازی و گلوله‌سازی توپ تماما بایران حمل‌شد.

طبق امرمبارك وحکم عمومی قشونی شماره ۱۰۶۳ در تاریخ اول خرداد ماه ۱۳۱۰ سمت مفتشی‌اسلحه‌را درسربازخانه‌های مرکز عهده‌دارشدم.

روزی که‌امرمبارك‌را که‌مقررشده‌بودسمت‌مفتشی‌اسلحه‌راعهده‌داربشوم‌ابلاغ گردید، به‌کاخ احضارشدم وفرمودند «مراقبت‌روزانه بکن که‌تمام اسلحه ومسلسلهاسالم‌بسربازخانه‌ها تحویل شود وچنانچه مشاهده میشودکوچکترین نقصی‌ندارد بایـد برنامه‌ای برای بازدید هفتگـی اسلحه‌خانه‌ها بدهی وهرگاه بهریك ازسلاحهای دست افراد خراش واردشود آنرا اصـلاح بکنند ومراتب را هم شماگزارش بکنید.»

ولی افسوس، هزارباد افسوس که پس‌ازپیش‌آمد تأثرآمیز شهریور۱۳۲۰ - خجلم، شرمنده وقلبأ غمگینم که پس ازخروج شاهنشاه ازمرکز ... مثل این‌بودکه غالب افسران و افراد سربازخانه‌های مرکزی درزمره غارتگران ودشمنان‌حقیقی ایران بوده ... چه از ترس حملهٔ نیروی‌اجنبی بتهران‌کوچکترین اهمیتی بآنچه‌که درتحویلشان بوده نکـرده و فرار اختیارکردند وآنچنان فراری‌که برای بعضی ازافسران ارشد پادگان تهران حوادثی نیز ببارآورد و این‌پیش‌آمد نه‌تنها درمرکز بوقوع پیوست بلکه در پادگانهای خراسان ـ رشت وجنوب هم مشاهده گردید. (ادامه دارد)

(بقیه) پارسیان هند

«تنها وکیل روح‌درقضاوت‌آسمانی بعدازمرگ‌اعمال‌خوبی خواهندبودکه‌او درزندگی خود انجام داده‌است، بنابراین‌بایدکه‌او درزندگانی زمینی برای‌رستگاری اعمال‌نیکی‌انجام دهد. خلاصه دستور اخلاقی دین زردشت دراین سه‌کلمه معروف خلاصه میشود: گفتارنیك ـ پندارنیك‌ـکردار نیك. این سه‌دستور شامل تمام‌آن‌چیزهائی میشودکه دردین زردشت بنام‌ـ های تقوی - نظم وپاکی - حقیقت - راستگوئی و راست کـرداری - فرمانبرداری و اطاعت وتواضع - حس‌ترحم وحقشناسی - عشق‌ومحبت به‌پدرومادر - فامیل وهم‌میهنان - اعمال‌خوب‌ـ غیرت - پاکدامنی - اعتماد بنفس - مهمان‌نوازی وبخشندگی‌است و بدی ازاعمال‌بد - افکار بد و گفتار بد نتیجه میشود.